

۱ اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

۲ اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

۱.

بعد از ظهر. منزل خانواده شایان

[صدای زنگ خانه. لیلا می‌رود در را باز می‌کند.]

پریسا: سلام.

لیلا: سلام.

پریسا: [با خنده] من از فردا نمی‌رم دانشگاه.

لیلا: وا! چرا؟

پریسا: آبروم رفت. نمی‌دونم چه م‌ئه. بی‌اختیار خنده‌م می‌گیره. توی کلاس

بی‌اختیار می‌خندیدم. اصلا دست خودم نبود. هر کاری می‌کردم نمی‌تونستم جلوی

خنده‌م رو بگیرم. آبروم جلوی همه‌ی هم‌کلاسی‌هام رفت مامان. [باز هم خنده]

نمی‌دونم چه م‌ئه.

لیلا: تو هم مبتلا شدی! رادیو تلویزیون که بارها اعلام کرد. یه ویروسی توی

هوای تهران پراکنده شده که باعث می‌شه آدم‌ها بی‌اختیار بخندند.

پریسا: رادیو تلویزیون کی اعلام کرد؟ این که داری می‌گی جدی ئه مامان؟

لیلا: وا! من تعجب می‌کنم چه‌طور خبر ندارین؟ توی اون دانشگاه هیچ‌کس اخبار

گوش نمی‌ده؟ رادیو تلویزیون بارها اعلام کرد. گفت یه ویروسی از صبح توی

هوای تهران پراکنده شده که باعث می‌شه آدم‌ها بی‌اختیار بخندن.

پریسا: [با عصبانیت] خدایا، این ویروس لعنتی چرا فقط باید یقه من رو بگیره.]

بی‌اختیار می‌خندد.]

۳ اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

لیلا: عزیزم، حالا امشب همه شون خبر رو از تلویزیون می شنون و می فهمن تو بی تقصیر بودی.

پریسا: من دیگه پام رو توی اون دانش گاه نمی ذارم. باید بودی و می دیدی چه طور تحقیق کردند. من گریه ام گرفت و مدام تکرار می کردم به خدا دست خودم نیست که می خندم، اما اون ها باورشون نمی شد. من رو فرستادند اتاق معاون دانش کده. اون هم حرفم رو باور نمی کرد. گفت فردا باید برم کمیته ی انضباطی دانش گاه.

لیلا: تا فردا دیگه هم معاون دانش کده باخبر شده، هم اعضای کمیته ی انضباطی.

پریسا: وای مامان، آبروم رفت. توی خیابون هم مدام خنده م می گرفت. مردم به م زل زده بودند. آبروم رفت مامان. از سر کوچه تا در خونه که داشتم می اومدم دلم می خواست زمین دهن باز کنه برم اون زیر. از سر کوچه تا این جا دو بار خنده م گرفت. آبروم رفت.

لیلا: بس کن تو هم. خندیدن که کار بدی نیست عزیزم.

پریسا: [با عصبانیت] من دیگه پام رو از این خونه نمی ذارم بیرون. [بی اختیار می خندد.]

لیلا: عزیزم، تو تنها کسی نیستی که مبتلا به این ویروس شدی. وقتی رادیو تلویزیون اعلام می کنه، معنانش این ئه که خیلی های دیگه هم مبتلا شده اند. فردا که بری توی خیابون بیش تر مردم رو می بینی که بی اختیار می خندند.

پریسا: ولی توی دانش کده فقط من بودم که بی اختیار می خندیدم. تا همه ی اون ها ازم عذرخواهی نکنند، امکان نداره پام رو بذارم توی اون دانش گاه.

شب. همان جا

[تلویزیون روشن است. جاوید پدر خانواده چند بار کانال را عوض می‌کند.

تصویر از مجری تلویزیون]

مجری: در ساعت ده و نیم طبق معمول همه شب اخبار سراسری خواهیم داشت

و بعد از اخبار، آخرین برنامه امشب اولین قسمت از یک سریال پلیسی است به

نام: تعقیب. بینندگان عزیز، هم‌اکنون از شما دعوت می‌کنیم بعد از شنیدن چند پیام

بازرگانی، به اخبار سراسری امشب گوش بدهید. تا ساعاتی دیگر، شب خوش.

[دیالوگ‌های زیر در پس زمینه پیام‌های بازرگانی شنیده می‌شود. مسلماً در

آغاز صدای آرم پیام‌های بازرگانی در پس‌زمینه]

پارسا: تو از چی ناراحتی پریسا؟ من از خدام بود جای تو بودم.

لیلا: عزیزم غذات رو بخور.

پریسا: اشتها ندارم.

جاوید: [بی‌اختیار می‌خندد.] من هم مبتلا شده‌ام دخترم. ولی اشتها کور نشده.

پارسا: پریسا صورتت رو برگردون طرف من حرف بزن که من هم مبتلا شدم.

پریسا: ول کن پارسا. حوصله ندارم. [پدر باز هم می‌خندد.] بابا می‌شه لطفاً برای

دل‌خوشی من ادا در نیاری؟

جاوید: به‌خدا من هم مبتلا شده‌ام. از شاگردهام به‌م سرایت کرده. امروز توی

کلاس دو تا از دانش‌آموزهام مثل تو مبتلا شده بودند. دقیقاً مودب‌ترین و

ساکت‌ترین دانش‌آموزانم. برام خیلی خوشایند بود که اون‌ها دارند می‌خندند. اون

۵ اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

موقع آره، من ادا درمی آوردم، با این که هنوز مبتلا نبودم، الکی می خندیدم که اون ها هم بتونند بدون خجالت بخندند.

پریسا: بابا، می شه خواهش کنم یه زنگ بزنی به خونه معاون دانش کده مون.

جاوید: زنگ بزنی که چی بگم؟

پارسا: بهش بگو لطفا به اخبار شبکه ی دو گوش بدهد.

لیلا: پدرتون این کار رو نمی کنه. شماره تلفنش رو بهم بگو، خودم زنگ می زنم
حالش رو جا می آرم.

جاوید: دخترم، شماره تلفنش رو بگیر برام خودم باهش حرف می زنم. [بی اختیار می خندد.]

پریسا: [برمی خیزد. گوشی تلفن را برمی دارد و شماره می گیرد. بی اختیار می خندد.] بیا بابا، گرفتم.

جاوید: اسمش چی ئه؟

پریسا: آقای شمس.

لیلا: جاوید، بی خود چاکرمنشانه صحبت نکنی ها.

جاوید: [با لحنی جدی] من باید دو کلمه درست و حسابی با این آقای معاون صحبت کنم. [بی اختیار می خندد.]

یک مرد: الو.

جاوید: الو، سلام عرض می کنم.

مرد: سلام، بفرمایید.

جاوید: ممکن ئه با جناب آقای شمس صحبت کنم؟

۶ اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

مرد: بفرمایید، خودم هستم.

جاوید: من پدر یکی از دانش‌جوهاتون هستم. خانم پریسا شایان که امروز به‌خاطر خندیدن توسط شما به کمیته‌ی انضباطی معرفی شد.

شمس: بله.

جاوید: [بی‌اختیار می‌خندد.] احتمالاً حضرت‌عالی دیگه متوجه شدین علت خنده‌های دخترم چی بوده؟

شمس: انگار یک مشکل خانوادگی‌ئه، بله؟

جاوید: انگار حضرت‌عالی خبر ندارین توی این مملکت چه خبر هست؟

شمس: متوجه منظورتون نمی‌شم.

جاوید: آقا، خوب‌ئه گاهی وقت‌ها به اخبار تلویزیون یا رادیو گوش بدین، یا لااقل روزنامه بخیرین. [بی‌اختیار می‌خندد.] دخترم امروز به‌خاطر بی‌خبری شما از اوضاع مملکت کلی تحقیر شد. خواهش می‌کنم چند دقیقه دیگه به اخبار شبکه‌ی دوگوش بدین.

شمس: من متوجه منظور شما نمی‌شم. من خواب بودم و شما حالا با تلفن‌تون بیدارم کردین که چی؟ به اخبار تلویزیون گوش بدهم؟ من منظورتون رو نمی‌فهمم. به هر حال فردا می‌تونید تشریف بیارید دفتر کارم.

جاوید: اگه به اخبار تلویزیون گوش بدین متوجه می‌شین دخترم چرا بی‌اختیار می‌خندید. شما موظفین فردا از پشت تریبون دانش‌کده رسماً از دخترم عذرخواهی بکنید.

۷ اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

شمس: آقا فردا بیایید دفترم. در ضمن دخترتون هم فردا باید خودش رو به کمیته‌ی انضباطی دانشگاه معرفی کنه.

شایان: آقا، اگه لازم بشه کاری می‌کنم شما هم ناچار شین خودتون رو به کمیته‌ی انضباطی دانشگاه معرفی کنید.

شمس: من الان خسته‌ام و خوابم می‌آد. بیشتر از این نمی‌تونم با شما صحبت کنم. خداحافظ.

شایان: الو، الو... اه، گوشی رو گذاشت.

[صدای آهنگ آغاز اخبار]

لیلا: دوباره زنگ بزن، بگو اخبار همین حالا شروع شده. اون باید بفهمه توی مملکت چه خبره.

جاوید: خوابه.

لیلا: بیدارش کن. نمی‌تونی زنگ بزنی، من این کار رو بکنم.

جاوید: شما همون جایی که نشستید، بشین و شر درست نکن.

پارسا: بذارین این دفعه من زنگ بزنم.

[پارسا شماره می‌گیرد.]

پارسا: گوشی رو بر نمی‌داره.

جاوید: بنده‌ی خدا خوابه.

لیلا: گوشی رو نذاری‌ها پارسا. بی خود کرده خوابه. الان که وقت خواب نیست.

ان الان باید بیدار باشه، به اخبار گوش بده. این قدر گوشی رو نگه‌دار که برش داره.

شمس: [خواب‌آلود.] الو؟

۸ اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

پارسا: آقای شمس؟

صدا: بله؟

پارسا: من برادر خانم پریسا شایان هستم.

صدا: آقا، من که به پدرتون گفتم فردا بیایید به دفترم.

پارسا: زنگ زدم که یادآوری کنم همین الان اخبار شبکه‌ی دو تلویزیون رو تماشا

کنید. الو... الو... باز هم گوشی رو گذاشت.

جاوید: آدم بی‌تربیت. فردا می‌رم دانش کده حضوراً با این آدم صحبت می‌کنم.

صدای تلویزیون رو زیاد کن دخترم.

[جاوید رو به روی تلویزیون می‌نشیند.]

گوینده اخبار: ... ایران و سوریه که امروز در دمشق برگزار شد دو کشور در

زمینه اجرای برخی فعالیت‌های تجاری و اقتصادی به توافق رسیدند. احداث

کارخانه‌ی تولید فولاد به ظرفیت هفتصد هزار تن در سوریه با مدیریت اجرایی

طرف ایرانی و شروع کارهای ساختمانی دو واحد سیلوی صد هزار تنی به صورت

مشارکت از جمله‌ی این توافق‌ها ست. دو کشور همچنین موظف شدند در عقد

قرارداد و انجام معاملات برای شرکت‌های طرفین تسهیلات و اولویت قائل شوند.

... سازمان بهداشت طی اصلاحیه‌ای به عموم شهروندان عزیز تهرانی هشدار داد

از بامداد امروز ویروسی در هوای تهران پراکنده بوده که عوارضی از قبیل گریه

یا خنده بی‌اختیار شهروندان عزیز را در پی داشته است. تاکنون هیچ‌گونه خطر

جانی ناشی از این ویروس گزارش نشده است. شایان ذکر است این بیماری

۹ اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

مسری است و گرچه هیچ‌گونه خطر جانی در پی ندارد به شهروندان عزیز توصیه می‌شود جهت پیش‌گیری از ابتلا به این بیماری و عدم سرایت از جانب سایر بیماران از دهان‌بندهای مخصوص تصفیه هوا استفاده نمایند. هم‌اکنون به گزارشی که از بیمارستان امام خمینی تهیه شده توجه فرمایید.

گزارش‌گر: با سلام به بینندگان عزیز، ما هم‌اکنون در بیمارستان امام‌خمینی هستیم و همین‌طور که اطلاع دارید، از صبح امروز ویروسی در هوای تهران پراکنده است که اشخاص مبتلا به این ویروس بی‌اختیار می‌خندند. ما هم‌اکنون با برخی از این افراد مبتلا گفت‌وگو کرده‌ایم که به سمع و نظر شما می‌رسد. سلام.

یک زن: سلام.

گزارش‌گر: شما چرا این‌جا هستید؟

زن: به‌نام خدا. من از امروز ظهر، بدون این‌که دست خودم باشه، خنده‌ام می‌گیره. حالا اومدم دکتر معاینه‌کنه، درمان بشم.

گزارش‌گر: ممکن‌ه لطفاً برای بینندگان مون توضیح بدهید که بیماری شما چی‌ئه؟

یک مرد: بسم الله الرحمن الرحيم. من امروز سر کار بودم که دچار این بیماری شده‌م.

ناچار شدم مرخصی بگیرم، چون صورت خوشی نداشت که در محیط کار بی‌دلیل بخندم. حالا هم که اومدم دکتر...

۱۰. اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

۳.

دفتر معاون دانش‌کده. صبح

جاوید: ما والدین خانم پریسا شایان هستیم.

معاون: بله. من بابت دیروز خیلی متاسفم. به هر حال ما خبر نداشتیم.

لیلا: ولی شما باید دست‌کم به سابقه دانش‌جویی که دارید توبیخ‌ش می‌کنید توجه

بکنید.

معاون: بله درست‌ه. [بی‌اختیار می‌خندد.] عذر می‌خوام. به هر حال من هم مبتلا

شده‌ام.

جاوید: چرا برای خندیدن تون عذر می‌خواهید آقا؟ مگه خندیدن کار زشتی ست.

من ترجیح می‌دادم شما به خاطر برخورد نادرست با دخترم عذرخواهی کنید.

راستش من این‌جا اومدم که اگر هم مبتلا نشده‌اید، از من به شما سرایت بکنه.

معاون: خب، به هر حال من که الان مبتلا هستم.

جاوید: به خاطر رفتار غلط شما، الان دخترمون اصلاً میل نداره به دانش‌گاه بیاد.

معاون: خب، حالا چه خدمتی از من ساخته ست. می‌گید من چه کار کنم؟

لیلا: رسماً از تریبون دانش‌کده از دخترم عذرخواهی کنید.

[معاون می‌خندد.]

معاون: من حاضریم این‌جا فقط در حضور شما و دخترتان، ازش عذرخواهی کنم.

لیلا: آقا، اصلاً شما چه جور معاون دانش‌کده‌ای هستید که از اخبار مملکت

خودتون خبر ندارید.

معاون: این دیگه به خودم مربوط‌ه خانم که بخوام به اخبار گوش بدهم یا نه.

۱۱ اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

لیلا: اتفاقا به ما هم مربوطه. رفتار غلط شما با دخترم نتیجه‌ی بی‌اطلاعی شما از اخبار مملکت بود.

معاون: من جلسه دارم بنابراین بیش از این وقت ندارم با شما جر و بحث کنم. به هر حال همان‌طور که خدمت‌تون عرض کردم، حاضرم فقط در حضور شما و دخترتون، از شون عذرخواهی کنم. به هر حال اشتباهی کردم و خودم هم معترفم.

۴.

منزل شایان. شب.

[تلویزیون روشن است و آگهی بازرگانی در پس زمینه دیالوگ‌های زیر شنیده می‌شود.]

پارسا: دولت فردا و پس فردا رو تعطیل اعلام کرده. انگار اوضاع خراب‌تر از این حرف‌ها ست.

لیلا: ولی راهش که این نیست. امروز توی روزنامه‌ها چندتا کارشناس گفتند ممکنه این ویروس تا مدت‌ها در هوای تهران باقی بمونه. تازه چون مسری‌ئه، به شهرهای دیگه هم منتقل می‌شه.

جاوید: من سر در نمی‌آرم آخه خندیدن چه عیبی داره که این‌جور مردم ترسیده‌اند؟ امروز توی خیابون خیلی‌ها رو دیدم که با این دهان‌بندهای

۱۲ اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

مخصوص تصفیه‌ی هوا راه تنفس‌شون رو بسته بودند. چه قدر زشت‌ئه این

دهان‌بندها. یعنی واقعا این مردم از این‌که به اپیدمی خنده مبتلا بشن می‌ترسن؟

[تصویر پایان پیام‌های بازرگانی.]

مادر: دخترم صدای تلویزیون رو زیاد کن، ادامه‌ی برنامه رو گوش بدهیم.

[از تلویزیون یک برنامه زنده درباره ویروس خنده پخش می‌شود.]

مجری تلویزیون: عزیزان بیننده، همکارانم به من می‌گن برخی از عزیزان

شماره‌های دیگر سازمان رو اشغال کرده‌اند. من شماره‌های برنامه‌ی ما رو یک

بار دیگه اعلام می‌کنم و استدعا می‌کنم فقط به همین دو شماره‌ای که خدمت‌تون

عرض می‌کنم زنگ بزنید. (دو شماره تلفن را می‌گوید) برای بینندگانی که همین

الان به جمع تماشاگران برنامه ما پیوستند عرض می‌کنم ما از چند کارشناس

دعوت کردیم درباره مهم‌ترین حادثه این روزهای تهران یعنی ویروس خنده

صحبت بکنند و شهروندان عزیز می‌تونند با دو شماره‌ای که عرض کردم تماس

بگیرند و پرسش‌ها یا نظرات خودشون رو در این باره مطرح کنند.

پارسا: اشغال‌ئه پدر.

شایان: همین‌طور بگیر. من باید با این‌ها صحبت کنم.

مجری تلویزیون: بله، یک تماس تلفنی داریم که اگه اجازه بدهید به صدای این

شهروند عزیز گوش می‌دهیم... الو.

یک زن: الو، سلام عرض می‌کنم.

گوینده: سلام، خانم. بفرمایید.

نویسنده: محمد یعقوبی

زن: من یکی از مبتلایان به ویروس خنده هستم. می‌خواستم از مسئولان مملکت تشکر کنم که فردا و پس فردا رو تعطیل اعلام کردند، چون در غیر این صورت نمی‌دونستم با چه رویی در محل کارم حاضر بشم. [بی‌اختیار می‌خندد.] [عذر می‌خوام.] [بار دیگر بی‌اختیار می‌خندد.] خیلی خیلی عذر می‌خوام. خداحافظ شما.

گوینده: بله، صحبت‌های این شهروند عزیز رو شنیدیم.

پارسا: بابا، بیا گرفتم.

[جاوید به سوی تلفن می‌رود.]

شایان: الو. سلام. خسته نباشید. بنده درباره موضوع این برنامه‌ی زنده صحبت داشتم.

مجری: بله، همکارانم اعلام می‌کنند که یک تلفن دیگه هم داریم. ما آماده هستیم که صحبت‌های این شهروند عزیز رو بشنویم.

[مسلمای صدای شایان هم‌زمان از تلویزیون هم شنیده می‌شود.]

شایان: الو، سلام عرض می‌کنم. خسته نباشید.

مجری: سلام و متشکرم.

پارسا: [بی‌اختیار می‌خندد. هم‌زمان با دیالوگ‌های پایین پدر] آخ جان! من هم مبتلا شدم. [بی‌اختیار به صدای بلند می‌خندد.]

لیلا: اه، ساکت شو دیگه. مگه نمی‌بینی بابا داره حرف می‌زنه.

[پارسا جلوی دهان خود را می‌گیرد و به اتاق دیگه می‌دود. چند پلان بین دیالوگ‌های پایین پدر از تنهایی پارسا در اتاق دیگه که روی زمین از خنده غلت

می‌زند.]

نویسنده: محمد یعقوبی

شایان: درباره موضوع بحث شما می‌خواستم خدمت شما عرض کنم من اصلا فکر می‌کنم یک تجدید نظری باید در خصوص موضع‌گیری خودمون بکنیم. آیا واقعا باید اسم این ماجرا رو ویروس گذاشت؟ آیا واقعا این یک موهبت نیست و ما نباید قدردان باشیم. ما به عینه داریم پیامدهای این به اصطلاح ویروس رو در اجتماع می‌بینیم. همه دارند می‌خندند. خندیدن کار بدی نیست که بخواهیم به فکر درمان آن باشیم. بنده خودم معلم ادبیات دبیرستان هستم و می‌خوام یک مصرع از شعر جامی رو خدمت شما عرض کنم: خنده آیین خردمندان است. من به عنوان یک شهروند حتی پیش‌نهاد می‌کنم کارشناسان خبره پیدا کنند که عناصر موجود در هوا که باعث این ماجرا شده چی‌ئه که دولت با ساخت مواد شادی‌زا در مواقع ضروری به طور مصنوعی این مواد رو در هوای شهر پراکنده بکنه. متشکرم. خداحافظ شما.

مجری: بله، صحبت‌های این شهروند عزیز رو شنیدیم. آقای محسنی شما مدتی‌ئه که ساکت نشستید. خواهش می‌کنم با توجه به این‌که فقط پنج دقیقه به پایان برنامه ما باقی مونده نظر خودتون رو درباره صحبتی که هم‌اکنون شنیدیم و به‌طور کلی اعلام بفرمایید نظر شما در این باره چی‌ئه.

پارسا: [بین دیالوگ‌های بالای مجری خنده‌کنان از اتاق خود بیرون می‌آید.]

صحبت‌های بابا تموم شد؟

پریسا: خیلی بی‌مزه‌ای پارسا.

لیلا: ساکت باش ببینم چی می‌گن پسر.

پارسا: اه، تا به ما رسید خندیدن کار بدی شد؟

نویسنده: محمد یعقوبی

محسنی: به طور کل ما در وضعیت خاصی به سر می‌بریم و تصمیمی که باید بگیریم نباید تحت تاثیر احساسات باشه. ما در این مورد خاص باید مدبرانه تصمیم بگیریم. شما یک لحظه این اپیدمی رو در ابعاد وسیعش تجسم نکنید. این اپیدمی ممکنه منجر به یک بحران ملی بشه. البته آخرین گزارش‌هایی که به دست بنده رسیده حاکی از این‌ه که از تعداد مبتلایان به این بیماری داره کم می‌شه. اشخاص مبتلا همون‌طور که بی‌دلیل مبتلا شده‌اند، بدون دلیل هم دارند به حالت عادی برمی‌گردند. به هر حال به عقیده بنده دولت تصمیم بسیار درست و به‌جایی گرفت که دو روز تعطیلی اعلام کرد. ما باید...

[در صحبت‌های بالای آقای محسنی هر از گاه نمای نزدیک از چهره‌ی پارسا و پریسا و پدر که می‌خندند. هر از گاه جلوی دهان خود را می‌گیرند که بتوانند بشنوند. و چهره‌ی مادر که نمی‌خندد.]

مجری: عذر می‌خوام جناب آقای محسنی اگه اجازه بفرمایید ما به صحبت‌های یکی دیگه از شهروندان عزیز گوش بدهیم و بعد بپردازیم به ادامه‌ی بحث.

یک دختر: الو، سلام. خسته نباشید.

مجری: سلام عرض می‌کنم. بفرمایید.

[در بین دیالوگ‌های پایانی چند نما از مادر که مبتلا شده است و دارد کم کم می‌خندد.]

دختر: من دانش‌آموز هستم و ۱۶ سالم‌ه. [بی‌اختیار می‌خندد.] من هم با صحبت‌های آقای که چند دقیقه پیش زنگ زدند موافقم. من هم فکر می‌کنم اصلا بد نیست کاری کنیم که این ویروس برای همیشه در هوای تهران پراکنده باشه.]

۱۶ اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

بی‌اختیار می‌خندد. [من هم با پیش‌نهاد اون آقا موافقم که کارشناسان خبره با تلاش برای تشخیص عناصر موجود در هوا که باعث این وضع شده اقدام به ساخت مواد شادی‌زا بکنند که در مواقع ضروری به طور مصنوعی این مواد در هوای شهر پراکنده بشه. من پیامد اپیدمی خنده رو نه تنها در آدم‌های اطرافم بلکه در گیاهان هم دیده‌ام. گل‌های خونه‌ی ما در این چند روز سریع‌تر از همیشه رشد کرده‌اند و تر و تازه شده‌اند.] بی‌اختیار می‌خندد. [امیدوارم مسئولین عزیز فکری برای ابقای این اپیدمی در هوای تهران بکنند و به‌جای از بین بردن این وضعیت به فکر تغییر دیدگاه مردم درباره خندیدن در جمع باشند. من خیلی متاسف شدم از شنیدن حرف‌های خانمی که زنگ زده بود و مدام به‌خاطر خنده‌اش عذرخواهی می‌کرد. من قصد ندارم به‌خاطر خنده‌هام در لابلای حرفم عذرخواهی کنم، چون خندیدن کاری نیست که آدم به‌خاطرش عذرخواهی کنه. متشکرم.

لیلا: [خنده‌کنان] من هم مبتلا شده‌م.

[نمای پایانی از همه‌ی اعضای خانواده که دارند می‌خندند.]

پایان

۱۷ اپیدمی خنده

نویسنده: محمد یعقوبی

هر گونه استفاده‌ی نمایشی منوط به اجازه‌ی کتبی نویسنده است.

all rights reserved

STAGE RIGHTS

According to international law you can't produce a play until you've got the author's permission. So please contact me – m_yaghoubee@yahoo.com